

بررسی سطح ۴۱ و ۴۲

یه کتاب نسبتا داستانی درمورد روانشناسی تکامل

نویسنده:
عاطفه بدوی

نقاشی روی جلد، تصویری از محوطه‌ی تاریخی بیشاپوره و لزوما ارتباط خاصی به محتوای کتاب نداره.

بررسی سطح 41 و 42 تکامل

این کتاب دنباله‌ای برای مطالعه‌ی سطوح تکاملی مختلفه که رویکرد روانشناختی داره. طی هر فایل، درمورد شناخت هر سطح، مراقبه انجام میدم و خوابایی که بعد از هر مراقبه می‌بینم رو بررسی میکنم. در ادامه، الگوهای مشترک درون هر سری از

مراقبه‌ها رو تبدیل به یک اسم میکنم و به هر سطح، نسبت میدم.

این یه عمل تجربی و قابل تکراره و شما می تونید خودتون هم بارها انجامش بدید و خوابای خودتون رو بررسی کنید.

نیازی نیست که این کتابا رو به ترتیب بخونید و بسته‌به نیاز، علاقه یا کنجکاوی میتونید هر فایلی رو بررسی کنید .

ازتون میخوام که نسبت‌به محتوایی که دریافت میکنید مسئولیت‌پذیر باشید و نگاه نقادانه‌ی خودتون رو حفظ کنید. من سعی میکنم محتوای امن و مفیدی رو تولید کنم اما ممکنه چیزای غلط زیادی هم بنویسم.

همچنین شما می‌تونید در حین مراقبه، نظرات و صحبت‌های خودتون رو از طریق نوعی پیام ذهنی ارسال کنید. معمولا این نظرات رو طی خواب هام ادراک میکنم.

شما می‌تونید بقیه ی کتابامو از دو تا کانال زیر دانلود کنید:

https://t.me/ketabke5ab

https://t.me/ketabkhanehzor

در پایان این مقدمه هم از آقای سامحو بابت محبت‌هایی که بهم داشته تشکر میکنم. امیدوارم همیشه سایه‌ات بالای سرم باشه.

.

.

.

بررسی سطح 41 تکامل

ساعت 9 و شونزده دقیقه‌ی صبحه و یکی دو ساعتی هست که از خواب بیدار شدم. دیشب، قبل از خواب، کمی مراقبه انجام دادم و علاقه داشتم که خوابای جدیدم، کمی درمورد سطح 41 تکامل توضیح بدن.

خوابامو کامل یادم نیست و یکیشون بیشتر از بقیه توجه‌مو جلب کرد.

خواب می‌دیدم که با یه پسری آشنا شدم و اون بهم خیانت کرد و احمق فرضم کرد. اون بعد از انجام این کار، عذاب وجدان خاصی نداشت و از عواقب خاصی هم نمی‌ترسید. اتفاقا خیلی هم حس زرنگ بودن بهش دست داد.

من تصمیم داشتم اون شهر رو ترک کنم و از اینکه می‌دیدم طرف به هیچ جاش نیست و داره راحت زندگیشو میکنه عصبی بودم. من به کارما باور خاصی نداشتم و صرفا از ته قلبم نفرینش کردم. این درحالیه که حتی به نفرین هم باوری نداشتم. این کارو انجام دادم چون تنها کاری بود که از دستم بر میومد.

بعد از چندسال، دوباره به همون شهر برگشتم و اون پسر رو دیدم. دچار جنون شده بود و حال و روز جالبی نداشت. رنج میکشید و اوضاع زندگیش بدجوری پیچ خورده بود. من باور نداشتم که این تاثیر نفرینم باشه. انرژی کارما رو حس میکردم. البته اینطوری هم نبود که نوعی پدیده‌ی عجیب و غریب و ماوراطبیعی در حال رخ دادن باشه. سبک زندگی ای که اون پسر در پیش گرفته بود، مستعدش میکرد که

به همچین حال‌وروزی بیوفته. اون برای رسیدن به خواسته‌هاش میتونست به انواع کارای خطرناک دست بزنه و این کارو هم کرد. حالا هم داشت با عواقبشون دست‌وپنجه نرم میکرد.

توی خیابون، وقتی از جلوش رد میشدم نگاهش کردم. اون جلوی مغازه‌اش نشسته بود و با دو تا رفیقاش حرف میزد. متوجه نگاه خیره ی من شد ولی منو یادش نمی‌اومد.

پرسید: چرا داری نگاهم میکنی؟

گفتم: واقعا منو یادت نمیاد؟

هیچ جرقه‌ای توی ذهنش نخورد.

دوست داشتم براش توضیح بدم که چیکارا کرده و چرا حقشه که همچین رنجی رو تجربه کنه ولی انگار

روحم دوست نداشت حرف بزنه. فکر کنم روحم پیش خودش فکر میکرد که اینطوری مزه‌اش میپره و طرف، توجیهی برای رنجایی که میکشه پیدا میکنه.

میدونی بعضی از آدما خیلی احمقن. انواع مادرجندگی‌ها رو پیاده میکنن و هنوزم فکر میکنن حقشون نیست که خیلی از تراژدی‌ها رو تجربه کنن. اینقدر خودشون رو توجیه شده میدونن که گاهی فکر میکنی سگ تو مغزشون ریده. ولی واقعا همچین آدمایی وجود دارن و همون بهتر که بذاری ندونسته و مثل فردی که فکر میکنه خدا اونو ندیده به رنج کشیدن ادامه بدن. کاری که میتونی انجام بدی اینه که از دیدن تراژدی زندگی‌شون کیف لذیذی ببری.

.

.

.

ساعت 1و چهل دقیقه‌ی شبه و خیلی‌وقت نیست که از خواب بیدار شدم. قبل خوابم یه فایل پاکسازی گوش دادم و حین مراقبه هم خواستم که توی خوابام، چیزای جدیدی درمورد سطح 41 تکامل یاد بگیرم.

خواب میدیدم که یه جفت خیلی دوست داشتنی دارم. ما هر دوتامون جوون و تازه‌کار بودیم. اون پسر، شبیه خودم اما نسخه‌ی پسرونه‌ام بود. رفتار خوبی داشت، ترجیح میداد یه آدم خیلی‌خیلی معمولی باشه؛ استرسی بود و مِتونست همصحبت خوبی باشه ولی ممکن بود یهو از پس یه‌سری کارای خیلی پیش پا افتاده برنیاد و بابت همین موضوع هم یهو اعتماد به‌نفسش نابود میشد.

من که بدجوری دوستش داشتم و اینقدر با هم حرف زده بودیم که تقریبا دیگه مشکلی با این مسائل ریزه‌میزه نداشتیم. اون تو فکر بود که بعضی از نقصاشو کنار بذاره تا بتونه جفت بهتری برای من بشه و این درحالی بود که اون چیزی که بهش میگفت نقص، برام کوچک‌ترین اهمیتی نداشت و غلبه کردن یا نکردن بهشون، تاثیری روی خوشحالی من نمیذاشت.

من دوست داشتم گاهی براش نقش یه مادر رو بازی کنم اما از این کار خجالت می‌کشیدم. با خودم فکر میکردم که شاید خوشش نیاد و این کار جواب نده. اما به پیشنهاد یکی از دوستام این کارو انجام دادم و متوجه شدم که این کارو دوست داره.

این خواب برام چه معنایی داره؟ یه جورایی به نظرم روحم دعوتم میکنه که ایده‌هامو پیاده کنم و حس

میکنم میخواد بهم اعتماد به‌نفس بده. شاید چون قبل از خوابم یکم سردرگم بودم و نمیدونستم باید چجوری رفتار کنم و چه حسی داشته باشم.

یه خواب دیگه رو یادم میاد. یه پدر داشتم و رابطه‌مون با هم خوب بود. با اینکه به‌لحاظ ظاهر، شباهت زیادی به پدر زمینیم داشت ولی ما مشکلی با هم نداشتیم. ظاهرم هم در جریان این خواب، شبیه ظاهر زمینیم به‌نظر میرسید.

من و پدرم تونسته بودیم یه ویروس رو پیدا کنیم که می‌تونست از ذهن انسان، به‌عنوان یک میزبان استفاده کنه. خیلی قدرتمند به‌نظر میرسید و قدرت تخریب زیادی داشت. می‌دونستیم که چجور میشه نابودش کرد اما کار پرریسکی بود.

یه‌جورایی بقیه این حس رو بهمون میدادن که نابود کردنش غیر ممکنه و قبل از اینکه موفق به همچین کاری بشیم، اون ویروس، زندگی‌مونو تموم میکنه.

من مطمئن نبودم که بتونیم نابودش کنیم ولی برام فرقی هم نداشت. زندگی خوبی رو گذرونده بودم و پدرم دوستم داشت و کلی تجارب مختلف کسب کرده بودم. قرار بود تلاش خودمون رو کنیم. توی اون لحظات آخر، صرفا دوست داشتم یه کاری انجام بدم و اونم مسواک زدن بود.

مسواک برام تصویری از اون پاکسازی ذهنی‌ای هست که کمک میکنه قضاوت خوبی داشته باشی و اطلاعاتی که از محیط دریافت میکنی رو درک و هضم کنی.

احتمالا این خواب، یه ارتباطی با سطح 41 داره ولی هنوز الگوی جدیدش برام قابل رویت نیست و برای همینم منتظر خوابای جدید میمونم.

یه موضوع دیگه‌ای که شاید بد نباشه بهش رسیدگی کنم، یه مزاحمتی هست که برام پیش اومده.

ظاهرا دوباره سروکله‌ی این پسره سبحان پیدا شده. گرچه ظاهرا هنوز علاقه نداره خودی نشون بده و دوباره چند تا جن بدبخت بیچاره رو اجیر کرده. پسر عارم میاد مستقیم باهاش حرف بزنم اینقدر که رو کیرم جا داره.

از چند روز پیش و بابت خواب هشداری‌ای که دیدم حدس زدم قراره مزاحمت جدیدی پیش بیاد ولی فکر نمی‌کردم این پسره بخواد دوباره مزاحم بشه. بذار فکر کنم آخرین‌بار کی ریدم بهش و چجوری ریدم که

اعصابش به هم ریخته. بابت اینکه تو کتابام نوشتم قدرت جنسیت چنگی به دل نمیزد ناراحت شدی؟ یا چون درمورد اطلاعات پراکنی‌های بیخودت نوشتم؟ آهان یادم اومد. یاد اون موقع افتادی که توی اطلاعات پرونده‌هام فضولی کردی و فهمیدی ازت قدرت و قرب بیشتری دارم ناراحت شدی و حسودیت گل کرده؟ اتفاقا به انرژیت میخوره که داری حسودی رو تجربه میکنی.

درکت میکنم و بهتم حق میدم که همچین حسی بهت دست داده باشه. فقط فرقمون اینه که هرکدوم با حس حسودی‌مون به شکل متفاوتی برخورد میکنیم. به‌نظرم زیادی به تصویری که توی ذهن بقیه ساختی اهمیت میدی. فکر میکنی چون حالا آبروتو کردم توی کون خر و درآوردم، دیگه جایی توی جوامع قبلیت

نداری. بهت هم حق میدم. چون هر چی باشه تو مثل من یه آدم حاشیه‌نشین و عمدتا دور افتاده نبودی. شاید دوست صمیمی نداشتی ولی سعی میکردی توی جامعه باشی و تو رو ببینن.

این تصویر جمعی تو نیست که کمک میکنه تکامل پیدا کنی. اینکه بقیه فکر کنن چقدر آدم خوبی هستی دلیل نمیشه تکامل پیدا کنی. به‌قولا تصویر فعلیت توی چشم خدا مهم هست و اینو تو بهتر از من میدونی.

بهتم حق میدم که اینقدر چشمت به زندگی من باشه. هر چی نباشه ما یه دوره‌ی نسبتا طولانی رو با هم زندگی کردیم. فقط تقصیر من ننداز که رابطه‌مون به هم خورد. خودتم میدونی که تقصیر خودت بود و حق من نیست که جفتم مرد ضعیفی مثل تو باشه. من آدم

متعهدی هستم و تو نمی‌خوای که همچین آدمی باشی. از باقی جهات، فکر نمی‌کنم فرق خاصی بینمون باشه.

فکر کنم الان حدود سی و چند سال زمینی داشته باشی. میشه حدس هم زد که چجور روزمره‌ای داری. شاید نتونستم معشوق زندگیت باشم ولی خوشحالم که بعد از من و بابت کارای من، دیگه نتونستی اون آدم قبل بشی و از شدت کینه و عقده، ذات واقعی خودتو به همه نشون دادی. حق آدم ریاکاری مثل تو نبود که اینقدر بتونه اختیار و قدرت داشته باشه. اون جاهایی که تو بهشون طمع داشتی، برای آدمای درست و حسابیه که واقعا قصد خیری دارن. برای آدماییه که عرضه‌ی عشق ورزیدن دارن، نه موجودات متکبری مثل تو که عارشون میاد به خلق خدا عشق بورزن.

خودتم میدونی جایی که الان هستی، جایی هست که لیاقتشو داری و اگه هنوز نتونستی پیش‌تر بری، بابت اینه که لیاقت‌شو به دست نیاوردی. اینم از حس بیچارگیت هست که به من پیله کردی. من خیلی برات آشنا هستم مگه نه؟ تقریبا آخرین موجودی که میتونی اینقدر بهش حس تعلق داشته باشی. من بودم که تنها رفیقت شدم نه؟ وقتی که صرفا همکارات و بابت شغلتون دور هم جمع میشدین.

اونقدرا هم پشیمون نیستم که یه زمانی انتخابت کردم. من همیشه از پسرایی که سرد و خشن نگاه میکنن خوشم میاد. نه ازینا که فرمالیته خشنن، از پسرایی که واقعا سرد و خشنن. از اشتیاقت به حرف زدن خوشم میومد و از جنس لبخند زدنت. وقتی لبخند میزدی، لابه‌لای همه‌ی خطوطی که روی صورتت

درست میشد، رنجایی که کشیده بودی رو میشد خوند. از اینکه میدونستی ماجراجویی چقدر میتونه سختی داشته باشه خوشم میومد و امید داشتم تو همون آدمی باشی که بتونم باهاش رشد کنم و زندگی ایده‌آلم رو بگذرونم.

میدونم هنوزم سعی میکنی چند همسری رو توجیه کنی و به امید اون عرف مسخره‌ی پلیدین‌پسند نشستی ولی شاید وقتشه با خودت صادق باشی و بپذیری که داری چوب همین بی‌تعهدی خودتو میخوری. شکستن قلب بقیه چیز کمی نیست. حالا میخواد همسرت باشه یا استادت یا همکارت یا هم‌محلیت. خدا نیازی به این نداره که من و تو براش نقش معشوق رو بازی کنیم. فکر میکنم اون ما رو براساس عشقی که به دیگران داریم میسنجه.

چرا همیشه به آدما به‌چشم یه عده گوسفند نگاه میکنی؟ چرا توی زبون‌بازی اینقدر خوب کصلیسی میکنی ولی در عمل، ذره‌ای برای آدما ارزش قائل نیستی؟ نیازی نیست به تک تک آدمای دنیا ثابت کنی که عاشقشون هستی. معلومه که این کار جواب نمیده. حس خودت مهمه نه اینکه بقیه باورشون بشه که دوست‌شون داری.

اونا خیلی وقتا نمیفهمن و اینقدر هم سخت نگیر در این مورد. مگه تو فهمیدی که من چقدر دوستت دارم؟ مطمئنم هنوزم نمیفهمی چقدر دوستت داشتم و با گذشت زمان، خیلی چیزا رو هم یادت رفته.

من دیگه مثل گذشته، متعلق به تو نیستم و قصد هم ندارم دیگه فرصت دوباره‌ای بهت بدم؛ یعنی حتی اگر سامحو ولم کرد. دلیلش این نیست که امیدی به تغییر

کردنت نیست. دلیلش اینه که حق خودم نمیدونم که در معرض همچین ریسکی قرار بگیرم. من آدم متعهدی بودم و حق خودم میدونم که زندگی رمانتیک امنی داشته باشم و این یه حقیقته که تو موجود بی‌ثبات و ناامنی هستی. حقت نیست که منو داشته باشی و خودتم میدونی که چقدر این حرف، عادلانه است. شاید از بسیاری جهات شبیه همدیگه باشیم اما تعهد، برای تو همیشه یه موضوع احمقانه بوده.

اگه الان باهات درگیر نمیشم هم بابت اینه که ضعیف میدونمت. خودم هم زورم بهت نرسه دوستای زیادی دارم که مراقبم هستن. وگرنه دلیلش این نیست که بی‌تمایلم که بهت آسیب بزنم. شاید توی یه زندگی دیگه دوباره بتونی احمق فرضم کنی و یه مدت کوتاهی دوباره توجه‌مو جلب کنی ولی فکرشم نکن که

با عقل کامل، دوباره تو رو انتخاب کنم. هرچقدر هم خودمو دست کم بگیرم ولی در زمینه‌ی جفت گیری، لیاقتم خیلی بیشتر از این حرفاست و دوباره بهت فرصت نمیدم.

.

.

.

ساعت 9 و سی‌وپنج دقیقه‌ی صبحه و خیلی وقت نیست که از خواب بیدار شدم.

توی دو روز اخیر، خوابای زیادی دیدم. بخش قابل توجهیش مرتبط با جنگای انرژیکی جاری هست یعنی دوباره یه عده پسر و دختر بدجنس، از ددی هاشون انرژی گرفتن و ماموریت دارن که هرج و مرج درست کنن که خب چیز جدیدی نیست.

چیز جدیدی که توی خوابام دیدم از این قراره که اونچه که به‌صورت معمول و در جریان روزمره ی خودم بیان میکردم، در لحظه، تبدیل به یه پدیده ی انتزاعی میشد. یعنی میدیدم جمله‌ی ساده ای که در طول روز میزنم، اگر میخواست تبدیل به یک خواب بشه، دقیقا چجوری ظاهر میشد.

این کمک میکرد که انرژی درون هر حرف یا عمل رو راحت‌تر بفهمم. یه جمله ممکن بود خنثی یا خیلی پیش پا افتاده به‌نظر برسه ولی وقتی میدیدم که تجلیش به‌عنوان یک خواب چجوری میشه، میتونستم خوب یا بد بودنش رو راحت‌تر تشخیص بدم.

البته نمی دونم این موضوع، مرتبط با سطح 41 هست یا نه و باید منتظر خوابای بعدیم بمونم. اسم خاصی هم هنوز به‌نظرم نمیرسه که روی این فرآیند بذارم.

.

.

.

ساعت 10 و نیم صبحه و چند ساعتی هست که از خواب بیدار شدم. خوابای دیشبم الگوی تکراری واضحی داشتن و قبل از نوشتن این بخش هم مروری روی نوشته‌های روزای قبل داشتم و فکر میکنم کمابیش متوجه شدم که سطح 41 تکامل درمورد چیه.

سطح 40 درمورد مهربانی بود. یعنی درک این موضوع که مهربانی، به خودی خود نه کار مثبتیه و نه منفی؛ مهم اینه که در چه موقعیتی ازش استفاده کنیم. سطح 40، بیشتر کمک کرد تا الگوهای نابهنجار بروز مهربانی رو درک کنم و بفهمم که خیلی از

مهربونی‌هایی که آدما ازمون انتظار دارن یا باعث میشه وجهه‌ی اجتماعی خوبی از خودمون بسازیم، درواقع نه‌تنها مفید نیستن بلکه میتونن به افزایش نابهنجاری، دامن بزنن.

اما درمورد سطح 41 تکامل، الگوی تکراری‌ای که میبینم، در عین اینکه به موضوع مهربانی ربط داره، قوه‌ی قضاوتمو هم با شدت بیشتری به چالش میکشه. این صرفا درمورد مهربانی‌ای که میتونه از جانب ما بروز پیدا کنه نیست بلکه درمورد قضاوت کردن دیگران درمورد مهربانی‌ای که ازشون انتظار میره بروز بدن هم هست.

مهربانی، در فرهنگ ما شناخته شده است ولی خیلیا در موقعیت‌هایی ازش سرباز میزنن؛ نه بابت اینکه فکر میکنن بروز مهربانی میتونه نابهنجاری ایجاد کنه بلکه

بابت خودخواهی و اینکه میخوان چیزی رو به شکل نامشروع به‌دست بیارن.

یه نمونه‌ی خیلی رایجش، فکر میکنم همین قلدری های فعال و منفعل درون مدارسه. بچه‌ها سعی میکنن با فخرفروشی و تحقیر کردن همدیگه، اعتماد به نفسی رو به‌دست بیارن که حقشون نیست و یا لزوما از روش مشروعی به‌دست نیومده. در حالی‌که این بچه‌ها می‌دونن چطور می‌تونن مهربون باشن و به‌شکل منصفانه‌تری با همدیگه برخورد کنن. اونا ممکنه به این موضوع آگاه باشن که کارشون خودخواهانه است اما به این موضوع اهمیتی ندن.

به‌عنوان یه فردی که زیاد قربانی همچین قلدری‌هایی شده باید بگم که من ناخواسته بهشون حق میدادم و سعی میکردم قضاوتشون نکنم. با خودم میگفتم شاید

واقعا اونا بهتر از من هستن یا شاید دوست داره فلان چیز رو داشته باشه؛ من که بهش نیازی ندارم پس میدمش به یارو تا ازش لذت ببره.

من ازشون انتظار نداشتم که مهربون باشن و می‌ذاشتم‌ش به‌حساب اینکه شخصیت‌شون هنوز رشد پیدا نکرده. الان همچین حسی ندارم و نمی‌تونم بهشون بابت چنین کارایی حق بدم.

رسیدن به همچین قضاوتی چه فایده‌ای داره؟ اگر زودتر به همچین درکی رسیده بودم، مسیرمو از همچین آدمایی جدا می‌کردم و باهاشون رفاقت نمی‌کردم. انرژی و وقتمو برای چیزای دیگه‌ای می‌ذاشتم.

همیشه به ما میگن که دیگران رو قضاوت نکنید ولی بسیاری از این الزامات تکامل، وابسته به اینکه که

بتونید قضاوت‌های بهینه‌ای انجام بدید. قضاوت کردن، به خودی‌خود چیز بدی نیست، بستگی داره که با چه کیفیتی انجام بشه.

آشنایی با مفهوم این سطح، کمابیش برام موضوع ناراحت کننده‌ایه چون مدام بهم یادآوری میکنه که با چه موجودات سنگدل و بی‌رحمی زندگی می‌کردم و شاید هنوزم خیلی‌هاشون اطرافم باشن.

.

.

.

ساعت 7 بعد از ظهره و از صبح بیدار بودم و اتفاقا خوابای جنجالی و هیجان‌انگیزی هم دیدم ولی باتوجه به محتواشون نیاز داشتم که درمورد چیزایی که میخوام بنویسم فکر کنم.

اول درمورد سطح 41 تکامل حرف بزنیم. برداشتم از خواب دیشبم این بود که شما نمی‌تونید به شکل متجاوزانه ای وارد زندگی بقیه بشید و انتظار داشته باشید که چون نیاز به ترحم و مهربونی دارید، چیزی که می‌خواید رو دریافت کنید. به این میگن کصکلک‌بازی که اتفاقا موضوع رایجی هست. نمونه‌اش مهاجرایی هستن که سعی میکنن به‌زور و به‌صورت انگلی وارد یه شهر یا کشور دیگه بشن درحالی‌که میدونن جامعه‌ی جدید، تو مشکلات خودش هم مونده و نمی‌تونه پذیرای جمعیت مهاجر باشه و بعد که وارد این جامعه‌ی جدید میشن، شروع میکنن به ننه من غریبم بازی یا نشون دادن رفتارهای متجاوزانه و انتظار دارن که میزبان هم باهاشون

خوب برخورد کنه یا حتی بهشون مزیت‌هایی بده که بتونن همسطح بقیه‌ی شهروندا بشن.

به این میگن تجاوز و شما نمونه‌های مشابهش رو توی روابط عاطفی و دوستانه‌ی سمی هم میتونید زیاد ببینید. کسایی که با روی خوش به سراغتون میان و وانمود میکنن که دوست‌تون هستن ولی صرفا قصد دارن ازتون چیزایی رو بگیرن که خودتون بهش نیاز دارید و خودشون هم بهش نیاز مبرمی ندارن. صرفا از خوده عمل بهره‌کشی هست که لذت میبرن.

بعد از دیدن خوابایی مرتبط با این حرفا، خوابایی دیدم که مستقیما ارتباطی به سطح 41 نداشت اما درسی که از سطح 41 گرفتم، به نحوی کمکم کرد که واکنش مناسبی نشون بدم.

در دنیای خواب میدیدم که داشتم مراقبه انجام میدادم. دلیلش هم آشفتگی‌ای بود که داشتم تجربه میکردم. دنیای اطرافم پر از انرژی‌های مزاحم شده بود و نیاز داشتم که امنیت روانیمو حفظ کنم.

مراقبه باعث شد که بتونم تجربه‌ی خاصی به دست بیارم و کم‌کم نوعی حس سبکی بهم دست داد. دوست داشتم که بتونم خودمو به خورشید مرکزی برسونم و نوعی امنیت رو تجربه کنم و همچنین انرژی جدید به‌دست بیارم.

راه زیادی رو از توی آسمون طی کردم و ظاهرا به جایی رسیدم که می‌خواستم، و انرژی جدیدی به‌دست آوردم.

حس میکنم که یه‌سری پیغام و پیشنهاد دریافت کردم که نوعی پاسخ به افکار و کارای اخیرم بودن. برداشتم

از این پیغاما این بود که بهتره ایده‌های جدیدی که درمورد نوشتن یه کتاب جدید درمورد بازی‌سازی دارم رو عملی کنم.

بخشی از به‌قولا ماموریت یا قول‌وقرار من با فدراسیون این بود که طی زندگی زمینیم، سراغ ساخت بازی‌های ویدیویی برم و توی دوره‌ای هم برای این کار تلاش کردم و چیزایی هم نوشتم و با یه گروه هم همکاری کردم و کارامو به یه سری نتایج هم رسوندم و ازش گذشتم.

حالا بعد از گذشت چند سال، یه‌سری چیزای جدید یاد گرفتم و می‌تونم یه کتاب جدید درمورد بازی سازی بنویسم ولی برخلاف چیزی که پیشنهاد شده، قرار نیست همچین کاری انجام بدم و دلایل زیادی هم دارم.

دلیل اولش اینه که من زیر دست فدراسیون نیستم. شاید قبلا باهاتون همکاری صمیمانه‌ای داشتم ولی الان اصلا برام مهم نیست که کی هستید و چقدر قدرت دارید و قرار هم نیست که با ساز شما برقصم حتی اگر این کار باعث بشه که زورکی منو توی تناسخای زمینی نگه دارید. بر خلاف بعضی از ستاره‌ای‌هاتون که نمی‌خوام اسمشون رو ببرم، خلاص شدن از خوده چنین تناسخاتی برام اهمیت نداره و مخصوصا الان که فرهنگای ابعاد بالا رو شناختم، برام فرقی نداره تو کدوم فرهنگ و سیاره زندگی کنم. خواسته‌ی من همیشه این بود که شوهر خوبی داشته باشم که به‌دستش آوردم و اتفاقا این شما نبودید که زمینه‌ی رسیدن من به شوهر ایده آلم رو فراهم کردید. کاری که شما کردید این بود که یه سری آدم به درد نخور و

سست عنصر رو جلوی راه من قرار دادید و با حرفای صد من یه غاز، وقت و انرژی من رو گرفتید و بعدشم منو به حال خودم ول کردید. شما اینطور موجوداتی هستید که چون میدونید نمونه‌ی مشابهی ازتون نیست، در مقابل گوه‌هایی که میخورید، مسئولیت پذیری خاصی به خرج نمیدید. پس فکرشم نکنید که دیگه حرفتون برام سند باشه و مشتاقانه دنبال چرت و پرتایی برم که بهم پیشنهاد میدید. این پیشنهادتون هم در نظرم آشغالی بیش نیست و سعی هم نکنید به چیزایی مثل برنامه‌ی الهی ربطش بدید.

نوشتن کتابی درمورد بازی سازی درواقع طمع شما برای قدرتمندتر کردن زیر مجموعه‌ی خودتون هست چون میخواید بچه‌هاتون بیان اینجا و یه محتوای خوبی گیرشون بیاد که بتونن ماموریتای خودشون رو

انجام بدن و بعدشم کارشون که تموم شد بیان اون بالا و جای شما رو توی فدراسیون بگیرن و برای من و امثال من گوز گوز کنن. اینطوری بگم که حتی حاضر نیستم برای آدمای نژادپرستی مثل شما یه تپه گوه برینم.

من الان دارم کتابایی رو مینویسم که همه میتونن بخوننش و از محتواش استفاده کنن، چه عضوی از فدراسیون مسخره‌ی شما باشن چه نباشن و حتی رپتالا هم میخوننش و از ایده‌هاش استفاده میکنن. میدونی دوستای رپتال من کتابامو دوست دارن و دارن ازشون استفاده میکنن. چرا باید بیام وقتمو صرف نوشتن کتابی کنم که سودش به نظرم خیلی کمتره و صرفا به گروه خاصی قراره مزیت برسونه؟

فکر کردید متوجه انرژی درون کارایی که انجام میدم نیستم؟ شاید همه چیز رو نبینم ولی قدرت ذهنی زیادی نمیخواد که بولشت رو از چیز مفید تشخیص بدی حتی اگر نتونی یه عدد و رقم دقیقی براشون بیان کنی.

بعدشم خجالت نمیکشید از اون سری که منو جلوی راه یکی مثل اون حسین یا سیاوش عقب مونده ی کص ندیده قرار دادید که چون بهشون پا نداده بودم بعد این همه سال هنوز عین عقده ایا برخورد میکردن؟ کی میخواید بفهمید که من کص خوبی هستم و نباید منو هم مسیر یه عده دل گشنه قرار بدید؟ این کارا رو بسپارید به یه عده پیر پاتال مثل خودتون که جذابیت خاصی ندارن و مشکلات درون گروهی خاصی رو قرار نیست تجربه کنن.

همچنین از این خجالت بکشید که به جای منطقی صحبت کردن، همیشه سعی میکنید ادای موجودات نورانی رو در بیارید و هر پروژه ی بولشتی رو به مفاهیم الهی پیوند بزنید. فکر کردید من کصخلی چیزی هستم؟ برینم بهتون کصکشا؟ چقدر اعصاب منو خورد میکنید دیگه.

.

.

.

سلام به روی ماهتون.

ساعت 2 و پنجاه و هشت دقیقه ی بعد از ظهره. یه ساعتی هست که از خواب کوتاهی بیدار شدم و کصشعرای زیادی برای گفتن دارم.

به جای تعریف خوابام بهتره اونچه که ازشون یاد گرفتم رو بنویسم.

احتمالا بارها دیدید که بعضی از رسانه ها، سازمان ها یا آدما، سعی میکنن به کمک روشای مختلفی از تمایل آدما برای مهربونی ورزیدن سواستفاده کن. این روش‌ها رو میشه همون الگوهای ویروسی مرتبط با مهربونی درنظر گرفت. گاهی وقتا این ویروسا خیلی ضایع هستن و سریعا میشه تشخیص‌شون داد ولی گاهی وقتا هم ممکنه با مهارت خوبی طراحی شده باشن.

مهم اینه که به خوده مهربونی به‌عنوان یه پدیده ی مطلقا خوب نگاه نکنیم و نسبت به موقعیتی که قراره از مهربونی‌مون استفاده کنیم، حساسیت به خرج بدیم.

یکی از نمونه‌های سواستفاده از مهربونی که در نظرم تاثیر اجتماعی زیادی هم داره، دعوت به حمایت‌های جانبدارانه‌ای هست که شاید در ظاهر میتونن دل یه نفر رو شاد کنن یا به رشد جامعه کمک کنن اما عملا سواستفاده‌ی زیادی درخلال‌شون صورت میگیره. سواستفاده‌ای که میتونه خیلی بیشتر از انرژی خوب درون اون فرآیند باشه.

قبلا توی یکی از کتابام درمورد قضیه‌ی فرزندخوندگی صحبت کردم که فکر میکنم حرفام ناقص موند و باعث برداشت منفی بعضیا شد. توی جوامعی که مسئولیت‌پذیری خاصی درونش وجود نداره و سیستمی که داره تبلیغ کمک به یتیما رو میکنه هیچ تعهدی در مقابل استفاده‌ی صحیح از نیروی کار آدما نداره، کمک به یتیما در قالب چهارچوب های

تعریف‌شده‌ی همچین سیستمی عملا باعث سود رسوندن به اهداف شرورانه‌اش میشه. یعنی احساسات شما تحریک میشه که یه بچه‌ی یتیم یا رها شده رو به سرپرستی بگیرید و حس خوبی بهتون دست میده که از تنهایی نجات پیدا میکنید و میتونید مهربونی خودتون رو صرف یه بچه‌ی دوست داشتنی بکنید اما حتی خودتون هم توی همچین جامعه ای نمی‌تونید ادعا کنید که قراره حمایت‌های اولیه رو دریافت کنید. اگر الان پولشو دارید که یه بچه رو به سرپرستی بگیرید ممکنه بابت یه خوش شانسی موقت باشه و نمی‌تونید ادعا کنید که این جامعه، واقعا به همه‌ی هم سن و سالای شما فرصت رشد برابر میده.

توی جامعه‌ای که سعی میشه از نیروی کار مردم سواستفاده بشه و به هر دلیلی، فرصت برابری برای رشد و سعادت وجود نداره، دعوت به فرزند آوری یا بزرگ کردن بچه‌های یتیم، یه کسب و کار سودجویانه است که درنهایت میخواد تعداد رحم‌ها و سربازای جنگی رو افزایش بده. شما نهایتا بتونید بچه‌تون رو در محیط خونه در امنیت و شادی نگه دارید اما همینکه بچه‌تون وارد جامعه بشه، تف به گورتون میندازه که توی همچین جامعه‌ای بزرگش کردید.

همچین سیستمایی از شما میخوان بچه‌های یتیم رو بزرگ کنید نه بابت اینکه میخوان کمک کنن تا حس فرزند داشتن رو تجربه کنید، ازتون میخوان این کارو کنید چون نیاز به پول و قدرت کار شما دارن تا بتونن جمعیت رو تغییر بدن.

نمونه‌ی دیگه اش تبلیغاتی هست که برای کمک به برخی افراد گرفتار صورت میگیره. اگر یه سیستم واقعا نگران افرادیه که دیه‌ی سنگینی به دوش‌شون هست و مرتکب قتل غیر عمد شدن خب بیاد قانونی رو درست کنه که همچین افرادی به‌خاطر دیه‌ی یه قتل غیر عمد، توی زندان نمونن. اگر واقعا به فکر مردمن بیان قانونی رو تصویب کنن که یه زن سرپرست خونواده که نیاز به حمایت داشته و از شدت فقر، سراغ قرض گرفتن رفته، بابت برگشت چکش توی زندان نمونه.

شما میاید و با دلسوزی و میل به مهربونی ورزیدن، به همچین افرادی کمک میکنید و این افراد هم دعا به جونتون میکنن در حالی که اصلا نمی‌دونید این هزینه‌ای که انجام میدید، چطور به یه سیستم فاسد و

به درد نخور، مشروعیت میبخشه و بدتر از اون، گاها یه پول قلمبه رو به دست افرادی میرسونید که اصلا نمی‌دونید چجور آدمایی هستن و ممکنه از این سرمایه‌ی قابل توجه، توی چه مسیری استفاده کنن.

جلوی میز کار فرشته‌ی مرگ، پر از روحایی هست که همچین مهربونی‌های سطحی نگرانه‌ای رو خرج کردن و انتظار داشتن که در عوضش، نمره‌های خیلی خوبی رو از ساز و کار دنیا دریافت کنن اما حتی بعد از دیدن نتیجه‌ی عملکردشون، نهایتا یه لحظه، تعجب میکنن و بعد با خودشون میگن: در هر صورت من آدم خوبه بودم و این کارنامه‌های مسخره هم نمیتونن وجهه ی خوبی که از خودم ساختم رو خراب کنن.

.

.

.

ساعت 11 شبه و بیشتر بابت اینکه حوصله ام سررفته، بالاخره سراغ این فایل اومدم. یکی از درسای جدید خوابامو ننوشتم.

یه نمونه‌ی دیگه از سواستفاده هایی که از قدرت مهربونی ورزیدن آدما میشه، اینه که بهتون وعده میدن که مشارکت در فلان کار، شاید سود مادی زیادی نداشته باشه ولی نوعی سود معنوی داره. حالا این سود معنوی چیه؟ معمولا چیزی غیر از یه جور اعتمادبه‌نفس کاذب و حرفای صد من یه غاز نیست.

برای یه ذهن شرور، تمام احساسات و انرژی یه آدم میتونه نیروی کار باشه یعنی ممکنه سعی کنه از هر چیزی سواستفاده کنه و پول یا منافع دیگه‌شو تامین کنه. تصور اینکه بعضیا می‌تونن چقدر سواستفاده‌گر

باشن ممکنه برای موجوداتی که سعی کردن منصفانه زندگی کنن سخت باشه ولی یه همچین چیزایی وجود داره.

یه سیستم پوچ و توخالی و البته سواستفاده‌گر، اون چیزی که بهش میگه ارزش معنوی رو ممکنه از طریق ایجاد رمزورازهای بی‌ارزش ایجاد کنه. یعنی یه پدیده رو خاص و دست نیافتنی جلوه بده و زیرمجموعه ی خودش رو برای رسیدن به اون پدیده، تحریک کنه. درادامه از زیرمجموعه‌اش بخواد که بدون چشمداشت خاصی و صرفا برای رسیدن به این پدیده‌ی راز آلود، با نهایت سخاوت و مهربانی، انرژی خودش رو صرف افزایش منافع سازمان کنه.

حالا فکر میکنم که وقت نسبتا خوبی برای اسم گذاشتن روی سطح 41 باشه. سطح 40 درمورد

مهربونی بود اما سطح 41، انگار درمورد الگوهای کشف ویروس‌های مرتبط با مهربانی هست.

هرچند که کلمه‌ی مهربانی در فرهنگ عمومی، خیلی خیلی شناخته شده است و کلمه‌ی غریبه‌ای به نظر نمیرسه اما فکر میکنم قرار گرفتنش در چنین سطحی، نشون دهنده‌ی پیچیده بودن این تواناییه. همینطوریش هم به‌راحتی میشه نمونه‌های زیادی از سواستفاده از مهربونی رو دید ولی کار کردن با درسای این سطوح ممکنه حتی کمک کنه تا ویروسایی رو ببینیم که تا الان حساسیت زیادی بهشون نداشتیم.

هرچقدر که مهربونی در جوامع ما موجودات خونگرم یا ابعاد بالا یا چمیدونم ما تمدنایی که خودمون رو معنوی می‌دونیم، موضوع تحسین شده و محبوبیه، به‌نظرم مهربونی، یه رفتار و کلمه‌ی حماقت آمیز در

تمدنای ابعاد پایینه. ولی شاید هر دوی ما داریم اشتباه میکنیم؛ یعنی مهربون بودن، یه خصلت خوب نیست، شاید صرفا یه توانایی باشه که توی جوامع ابعاد بالا محبوب تره.

همچنین فکر میکنم که موجوداتی که توی جوامع بی‌طرف‌تر یا بعضا شرورانه پرورش پیدا کردن، میتونن نگاه انتقادی‌تر یا منطقی‌تری نسبت به الگوهای مهربانی ورزیدن داشته باشن و در مقابل ویروس های مرتبط با این مفهوم، احتمالا مصونیت بیشتری دارن.

فقط بحث اینه که شاید نتونن انتقاد خودشون رو با ادبیات مناسبی بیان کنن. به‌عنوان فردی که عاشق رپتایلی به اسم سامحو هست و توی این چند سال، به‌شکل بیطرف‌تری با جوامع رپتایلا معاشرت کرده باید بگم که حس میکنم نگاهشون نسبت به

موضوعاتی مثل مهربونی، حتی ممکنه متعادل تر از نگاهی باشه که ما موجودات خونگرم داریم. ما ممکنه خیلی توی رودروایسی زندگی کنیم و نگران باشیم که اگر مهربونی نشون ندیم، جامعه طردمون کنه یا بهمون حرفای بدی رو نسبت بدن. ممکنه همدیگه رو بابت اینکه نمی‌تونیم مهربون و بخشنده باشیم تحقیر کنیم که اینو به‌کرار تجربه کردم. قرار گرفتن در معرض همچین قضاوت‌هایی که عمدتا ویروسی و غیرمنطقی هستن، میتونه فشار روانی زیادی داشته باشه و زیاد پیش نمیاد که همچین فشارای روانی سنگینی رو از طرف رپتالا تجربه کنم.

دیروز پری‌روز یه چیزایی دیدم که خیلی فکرمو مشغول کرد. یه یارویی رو دیدم که ادعای پیشگویی داشت که به خودی خود چیز عجیبی نیست و به کرار

میشه از این مدل پیشگوها پیدا کرد. از طرز حرف زدن و جهانبینیش هم میشد حس کرد که طرف یا روحش آتلانتیسی اصیله یا باهاشون همنظره. مثلا ممکنه یه فاشیست آرکتورینی باشه. هر چی بود، از رپتالا خوشش نمی‌اومد چندان.

پیشگویی‌هاش مثل خیلی از نمونه‌های مشابهش، بسیار بدبینانه بودن اما خوابای خوشی رو برای برادرای آتلانتیسی خودش میدید.

وقتی که حس ناامنی زیاد میشه، ممکنه خیلیا اهمیت ندن که کار درست چیه و صرفا دوست داشته باشن توی گروه برنده‌ها قرار بگیرن. اگر نگاهی به زمین بندازید، ممکنه حس کنید که اینجا یه جنگی بین آتلانتیسیا و رپتالا و نژاد بومی زمین برقراره.

هیچ‌کدوم هم نمیگه که ما قراره شکست بخوریم. اعتماد به نفس همه‌شون کون خرو پاره میکنه.

من در مقابل افرادی احساس مسئولیت دارم که هنوز آرزو دارن که بتونن دست به انجام کار یا انتخابی بزنن که میدونن درسته و ممکنه زیر سایه‌ی ترس، نوعی سردرگمی رو تجربه کنن.

هرچند که طرفای درگیر این مدل جنگا شدیدا میل بقا و افزایش رفاه خودشون رو دارن ولی یه ذهن بیمار و شرور، لزوما راه درستی رو برای حفظ بقا طی نمیکنه.

بعضیا میگن این بیابونای بزرگی که الان روی سطح این سیاره است، خیلی‌هاشون نتیجه‌ی جنگ های هسته‌ای زمان لموریا و آتلانتیسه. من در این مورد اطلاعی ندارم ولی اینو به یاد میارم که در اون زمان، حتی شاید خیلی بیشتر از الان، قطبای اصلی قدرت،

اعتماد به نفس داشتن و خودشون رو برنده‌ی جنگ‌های جاری می‌دونستن.

این تاریخی هست که گذشته و شما می تونید ببینید که کی بقا پیدا کرد و کی تونست منافع خودشو گسترش بده. من به افرادی که ناخواسته درگیر یه سلسله تناسخ ناخواسته یا ناخوش آیند هستن یا منزویانه در زیر زمین زندگی میکنن یا نسل کشی بسیار گسترده‌ای رو پشت سر گذاشتن، نسبت پیروزی رو نمیدم.

اگر خودتون رو فردی معنوی میدونید ولی همین الان، از تجربه‌ای که دارید راضی نیستید و منتظر رسیدن روز خوب هستید، نسبت به مسیری که دارید طی میکنید شک کنید، چون خدایی که اهل نسیه است، ارزش پرستیدن نداره.

تکامل پیدا کردن، اولین تاثیر خودشو روی کیفیت زندگی و تجربه میذاره. شاید بعضی از شما فکر کنید من آدم بدبخت بیچاره‌ای هستم ولی خیلیاتونو هم میشناسم که منو آدم خر شانسی میدونید که تونسته توی زندگی زمینیش کارای به دردبخوری انجام بده و اعتبار خودشو شکل بده.

من ثروت مادی خاصی ندارم ولی احساس سعادت قابل ملاحظه‌ای رو تجربه میکنم. این کیفیتو هم مرتبط با تلاشی میدونم که برای تکامل پیدا کردن انجام دادم. توی تمام جنگ و آشوبی که توی این سیاره یا هر جای دیگه‌ی این دنیاست، پیروز اونیه که تا زنده است، از کوچک‌ترین فرصت‌ها برای رشد و بهره بردن از انرژی عشق استفاده کنه. حتی بحث اینکه چند سال بتونی زندگی کنی هم مطرح نیست.

دنیا پره موجودات ول معطلی هست که کلی تجربه به‌دست آوردن و قرن‌های طولانی هست که دارن زندگی میکنن ولی داره کونشون پاره میشه. حالا یا به روی خودشون نمیارن یا اینقدر درموردش صادقن یا اینقدر پاره شدن که دیوونه شدن و کصخنده میزنن. مهم کیفیت زندگیه و شما هر وقت که شروع کنید به تلاش برای تکامل پیدا کردن، میتونید خودتون رو سعادت‌مند و برنده بدونید؛ یعنی اونی که طرف درستی قرار گرفته و تونسته نقدا تجربه‌ی خوبی از زندگی به دست بیاره.

من بدم نمیاد که میبینیم رپتالا اینقدر توی این سیاره قدرتمند هستن و شانس ریدن به آرمان‌های این آتلانتیسی های گنده گوز رو دارن ولی رپتایلا رو هم طرف درست ماجرا نمیدونم. این مدل رپتالا هم دارن

خودخواهانه برخورد میکنن و مشکلی ندارن که رفاهشون با ریختن خون بقیه تامین بشه. نهایتش دوباره میان یه عن گنده‌ای به این سیاره میزنن و کلی موجود میمیرن. شاید تقی به توقی خورد و یه نیروی دیگه وارد عمل شد و سیاره رو از دست این دیوونه ها نجات داد. ولی هیچ‌کدوم از اینا تضمینی بر این نیست که فردای این سیاره بهتر از امروزش بشه. دوباره گروهای جدید میان و دوباره، جوامع جدیدی فرصت زندگی پیدا میکنن. اونا هم به اندازه‌ی آدمای امروز، اختیار دارن که مسیر خودشون رو طوری که دوست دارن طرح ریزی کنن.

نظر منو بخواید، به امید اینکه تمدن یا گروهی پیدا شه که درست ترین کار ممکن رو انجام بده و بشه درکنارشون به طور اتوماتیک، تجربه‌ی خوبی از زندگی

داشت نشینید چون ممکنه هیچ وقت همچین تمدنی رو در نزدیکی خودتون پیدا نکنید. خودتون تصمیم بگیرید که آدم خوبه باشید و چیزای خوب رو از لابه‌لای همین دنیای آشفته پیدا کنید. شاید هیشکی مطلقا آدم خوبه نباشه ولی هر کسی ممکنه یه سری ویژگی‌های الهام بخش و خوب داشته باشه. حتی توی این سیاره که حسابی فاکد آپه، هنوز چیزای خوبی توی کتابا ممکنه پیدا شه، چیزای جالبی توی فیلما ممکنه بشه دید؛ محتواهای جالب و خلاقانه و مفیدی رو میشه پیدا کرد.

دیگه بیشتر از این کصشعر خاصی به ذهنم نمیرسه که بنویسم.

.

.

.

بررسی سطح 42

سلام، امیدوارم که حالتون خوب باشه. ساعت 10 صبحه و چند ساعتی هست که از خواب بیدار شدم.

دیشب خواب عاشقانه‌ای میدیدم. قضیه این بود که رفته بودم به یه پارتی و اونجا، یه دختر کصکش و شرور بهم حمله کرد. آدمایی که تو مهمونی بودن گریختن ولی یه پسری اومد و کمکم کرد.

اون پسره رو میشناختم ولی فکر نمیکردم محلم بذاره چه برسه به اینکه بشینیم با هم لاس بزنیم. اون جذاب و دوست داشتنی بود و انتخابای خیلی زیادی هم داشت. با خودم گفتم: یکی دو روزی میمونه و بعدش خسته میشه و میره.

ولی ما به حرف زدن ادامه میدادیم.

وقتی درمورد زیاد خواب دیدنم فهمید، گفت: پیدا شدن منو هم توی خوابات دیده بودی؟

گفتم: نه، تو اینقدر خوبی که حتی درمورد هم مسیر شدنمون خیالپردازی هم نکرده بودم.

توی این خواب، هر دوتامون 29 سالمون بود که لزوما همپوشانی با سن فعلیم نداره. اسم سطح 29 تکامل رو گذاشتم دیدن بازتاب انعکاس. یعنی دیدن تاثیری که توی بخش نابهنجار ناخودآگاه و ذهن یه عده میذاری ولی سعی دارن این تاثیر رو کتمان کنن. یعنی مثلا روی آدم بدا تاثیر خوبی میذاری ولی خودشون منکرش هستن اما تو باید اون تاثیر خوب رو ببینی و دیدنش به دردت میخوره.

توی خوابم می‌دونستم که سال آخر دبیرستانم ولی از مدرسه خوشم نمی‌اومد. باید میرفتم امتحان میدادم.

دوست پسرم منو برد مدرسه. ولی من چون فراموشی داشتم، به‌موقع به جلسه‌ی امتحان نرسیدم. یعنی کلا ساعت امتحانو یادم رفته بود. از یکی از بچه ها برنامه‌ی امتحانا رو گرفتم تا به بعدیا به‌موقع برسم اما مشکل این بود که ناخودآگاه، ذره‌ای ارزش برای اون سیستم آموزشی قائل نبودم و در نظرم، یه مشت مواد درسی و الزامات احمقانه جلوه می‌کردن.

تصمیم گرفتم کلا بیخیال این سیستم بشم و خودمو برای قبول شدن توی امتحاناتشون به آب و آتیش نزنم.

وقتی به خونه برگشتم، دیدم که پدرم و پدربزرگم میخوان منو زورکی شوهر بدن. اونا دوست پسرمو نمیدیدن، مثل الان که خونواده‌ام سامحو رو نمیبینن.

من از این جاکشی پدرم نمی‌ترسیدم چونکه میدونستم نیروهای نادیده‌ای هستن که زورشون در این زمینه به پدرم میچربه و نمیذارن که منو زورکی شوهر بده.

شوهری هم که برام درنظر گرفته بودن خیلی از من کوچیکتر بود و زیر سن قانونی هم به‌حساب میومد. اگرم میخواستم صبر کنم که به سن قانونی برسه رسما پیرزن میشدم. با خودم فکر میکردم اینا پیش خودشون چی تصور کردن که میخوان منو به همچین بچه‌ای بدن؟ یعنی میخوان زورکی ازم مجرم پدوفیل بسازن؟

شاید در واقعیت منو زورکی به یه بچه ندن ولی وقتی تو یه فرهنگ تخمی زندگی کنی، چیزای زیادی سعی میکنن خودشون رو بهت تحمیل کنن. جوری که قانع میشی که آدما ارزشش رو ندارن و همون بهتر که

کونشون بذاری. من اگه میخواستم آدم بده باشم خیلی بهتر از این دور و وری‌هام میشدم. منظورم اینه که خیلی بیشتر از این نخاله‌ها به‌درد برادری تاریک میخوردم. همین الانم منو بیشتر از این یاروها میپسندن و آرزوشونه براشون کار کنم. مطکئنم از ته قلبشونم باور دارن که سرم به تنم می ارزه.

آدمای ضعیف، از روی ترس زندگی میکنن. یعنی باور دارم آدمای زیادی توی همین جوامع ابعاد بالا هستن که واقعا عرضه‌ی آدم خوبه بودن رو ندارن و صرفا ظاهرشون خوب به‌نظر میرسه چون عرفشونه و نمیخوان گاو پیشونی سفید بشن.

وقتی خودتو متعلق به کل دنیا بدونی، دیگه عرف خاصی بهت غلبه نمیکنه. مثل اینه که تو یه جامعه ی مرکب از شرارت و خوبی زندگی میکنی و فشار روانی

خوب بودن، فرق خاصی با شرور بودن نداره. هر دوتاش ممکنه یه سری دردسرا و مزیتایی داشته باشه.

وقتی سفرت توی دنیا شروع بشه، اگه بزدل بمونی، مثل جنده‌ها دست‌به‌دست میشی و هر خری از راه میرسه ازت یه استفاده‌ای میکنه و وقتی هم به دردش نخوری دورت میندازه. عمر و وقتتو هدر میدن و تهش چیزی دست خودتو نمیگیره و فقط کونته که پاره میشه.

دیشب قبل خوابم داشتم به این سوال فکر میکردم که سر و کله زدن با موجودی که قلبا میخواد شرور باشه مهم‌تره یا موجودی که میخواد خوب باشه ولی داره فریب میخوره و ناخواسته نابهنجاری ایجاد میکنه؟

جواب خودم این بود که شاید آدمایی که خودشون تاریکی رو انتخاب کردن، شخصیت پیچیده و

جالب‌تری داشته باشن ولی برداشتم از خوابم اینه که کسی که خودش تاریکی رو انتخاب میکنه، داره میزان بزدل بودنشو نشون میده. این ناشی از بی مسئولیتی و به مسخره گرفتن همه چیزه. البته افکار آدما میتونه ترکیبی از خودخواهی و فریب خوردن باشه و به قولا صفر و یک نیستیم. بحث اینه که بهتره با اون بخش از افکار آدما که داره فریب میخوره کار کرد یا با اون بخش آگاهانه بی‌مسئولیت بودنشون؟

تلاش برای دیدن اونچه که دیده نمیشه، ظاهرا سطح بالاتری نسبت به این داره که بخواید فرق بین خوب و بد بدیهی رو به یه آدم پفیوض، یادآور بشید.

.

.

.

ساعت 6 و شونزده دقیقه‌ی صبحه و خیلی وقت نیست که از خواب بیدار شدم. خواب جدیدی ندیدم و فکر میکنم دلیلش برمیگرده به اینکه خواب دیروزم رو بررسی نکردم، درحالی‌که ارتباط مستقیمی با موضوع این کتاب داشت.

توی خواب دیروز، جزئیات بیشتری از ویژگی های شخصیتی همون دوست‌پسر خواب قبلی رو دیدم. اون روزگار پرچالشی رو پشت‌سر گذاشته بود. خونواده‌اش درقبالش مسئولیت‌پذیری خاصی نداشتن و اونو به تاریکی عادت میدادن یا بهتره بگم معتادش کرده بودن. با سختی زیادی، از این تمایلات بیمارگونه فاصله گرفت و علایقشو دنبال کرد و تبدیل به یه فرد سرشناس و موفق شد که داشت رویاهای خودشو

زندگی میکرد و دیگرانی وجود داشتن که میتونستن دوستش داشته باشن.

چیزی که درموردش برام عجیب جلوه میکرد، این بود که منو انتخاب کرد. اون انتخاب‌های زیادی داشت و خیلیا حاضر بودن باهاش باشن و تعهد خاصی هم توی رابطه‌شون نباشه اما دوست پسرم منو انتخاب کرد و میشد حس تعلق و لذتی که از رابطه میبره رو درون وجناتش دید.

میشد حس کرد که مرد مهربونیه و نمی‌دیدی که کسی رو بابت گذشته‌ای که داشته، سرزنش کنه، حتی خونواده‌اش رو. سعی میکرد با تعهد و شفقتی که از خودش نشون میده، الهام‌بخش واقع بشه. اغلب این ویژگی‌ها رو در واقعیت، توی شخصیت سامحو هم میبینم.

البته این از مهربونیت هست که منو انتخاب کردی ولی میتونم حس کنم که تو میتونی قدرشناسانه‌تر با زندگی برخورد کنی. تو از این فرآیند رشد کردن و کسب قدرت، میشه حس کرد که لذت زیادی میبری. نه‌که من لذت نمیبرم اما هیچ‌کدوم از این حسا، به‌اندازه‌ی کیفی که از داشتن شوهری مثل تو دارم نیست. یعنی اصلا قابل مقایسه نیستن.

تو آدم درست و حسابی و باکلاسی هستی ولی من خوده کصونه واویلا هستم و تا قبل نوشتن همین مطلب، یه مشت فکر پلید و سادیستی داشت مغزمو میخورد. امیدوارم هرجا هستی حالت خوب باشه.

.

.

.

ساعت 4 بعد از ظهره و خیلی‌وقت نیست که از خواب بیدار شدم. فکر میکنم کمابیش فهمیدم که سطح 42 درمورد چیه و انگار که این‌یکی هم به موضوع مهربونی ربط داره. البته هنوز درموردش مطمئن نیستم.

بعد از درک مهربونی و تفکیک نوع خوب و بدش و همچنین کسب مهارت‌هایی درمورد کشف الگوهای ویروسی مهربونی، میرسیم به خلاقیت پیدا کردن در بروز مهربونی. فکر میکنم سطح 42 داره به این موضوع اشاره میکنه که البته زمان خوبی هم برای کسب چنین مهارت‌هایی هست.

فکر میکنم این اولین‌باریه که سه تا سطح تکاملی، پشت سر هم، اینقدر موضوعشون مشابهه. شاید از این به بعد، همچین الگویی بیشتر تکرار بشه. توی

مراحل ابتدایی، معمولا هر سطح، مفهوم خاص خودشو داشت ولی کم‌کم، هر دو سطح، موضوعات مشابهی داشتن و الان یه الگوی سه‌تایی داره خودنمایی میکنه.

فعلا حرف خاصی درمورد سطح 42 ندارم چون هنوز چیز زیادی از خوابام یاد نگرفتم.

.

.

.

ساعت 1 شبه و قبل از نوشتن پارت جدید، لازمه نامه‌ای بنویسم.

سلام آقای صادق هدایت سابق. ای‌کاش اسم واقعیت رو میدونستم.

قضیه اینه که چند روز پیش، یه انرژی‌ای احساس کردم که کمابیش ذهنمو مشغول کرد و نگران شدم که مبادا کمی ازم دل‌چرکین شده باشی. کار از محکم‌کاری عیب نمیکنه و حرفی که گفتنش بهتر از نگفتنش هست رو خواستم بهت برسونم.

درسته که من آدم کینه‌ای و بدجنسی هستم ولی از تو چیزی به دل نگرفتم و منطقی هم نبود که بخوام همچین کاری کنم. درسته توی کتابام مدام سعی دارم به جفتای سابقم برینم ولی مشکلم لزوما باهاشون این نیست که ولم کردن. خیلی از رابطه‌ها تموم میشه چون اون دو نفر، با هم حال نمیکنن و محترمانه هم تمومش میکنن. من کینه‌ی کسایی رو به دل گرفتم که منو حقیر کردن، بهم خیانت کردن یا بهم آسیب زدن.

ما با هم رابطه‌ای نداشتیم و صرفا بهت یه پیشنهاد دادم و شما هم محترمانه ردش کردی و همه‌اش همین بود و هیچ کینه و کدورتی وجود نداره. اگه کسی هم بهت همچین چیزی رو تلقین کرد، برین بهش.

موضوع دیگه اینه که داداش این چه هاله ایه که برای خودت درست کردی؟ توی همچین روزایی شل گرفتی و گذاشتی که اینقدر آسیب‌پذیر بشی؟ جنگ چیز خوبی نیست ولی دقیقا توی همین دوره‌های دشواری هست که فرصتشو داریم به اونایی که دوستشون داریم، هنر خودمون در مهر و محبت ورزیدن رو نشون بدیم و بهشون بفهمونیم که صرفا رفیق روزای خوبشون نیستیم. یادت هست به سامانتا توصیه کردی هوای دوستاشو داشته باشه؟

دوست داشتم حرفای دیگه‌ای هم بزنم ولی میترسم حوصله ات رو سر ببرم. مراقب خودت باش و اگه کسی رفت رو مخت و روت نمیشد که بهش برینی، صرفا اسم و مشخصاتش رو بده تا کونشو پاره کنم. من به این حرفا اهمیت نمیدم و از عواقبش هم نمیترسم. اینقدر تهدیدم میکنن که وقتی مردم و دستشون بهم رسید باهام فلان و بهمان میکنن ولی اینطوری بهت بگم که من این داستانای سادیستیشون رو قبلا زندگی کردم و اتفاقا اون زمان که دخمل خوبی بودم و سعی میکردم روی خوبم رو به بقیه نشون بدم، چه تو بیداری و چه خواب، بیشتر مورد آزار جنسی قرار میگرفتم و این در حالیه که توی این چند سال، چنین تراژدی‌هایی اصلا برام اتفاق نیوفتاده.

بعید هم میدونم که بعد زندگی فعلیم بخوام بابت این فحشا مورد قلدری قرار بگیرم که اگر بهم تجاوز جنسی هم بشه مشکل خاصی ندارم. صرفا حس میکنم باعث رنجش سامحو بشه وگرنه من تو کارم جدی هستم و نمیذارم بابت آزار و اذیت جنسی، از انجام کاری که میدونم درسته دست بکشم.

این مشکلات برای آقایون هم میتونه پیش بیاد و نهایت تفاوتش برای من اینه که ممکنه ناخواسته حامله شم و بچه پس بندازم که اونم چندان برام اهمیتی نداره. بعد از اینکه چند سال پیش، چند تا بچه‌ی دو رگه پس انداختم، فهمیدم این قضیه که اونا بین خوب و بد، چیو انتخاب کنن هیچ ربطی به ذات ننه باباشون نداره. خوشحالیم براشون از این بابته که ژن خوبی از پدر و مادر به ارث بردن و این دو رگه

بودنشون، تضمینی بر اینه که توی زندگیشون، از طرف خیلی از موجودات، قلدری و تحقیر شدن رو تجربه نکنن.

اینکه بخوان آدم خوبی باشن یا بد هم به خودشون ربط داره و شاید همینکه ننه باباشون از دو فرهنگ و دنیای متفاوت هستن، باعث بشه که آزاد تر فکر کنن و تصمیم بگیرن.

حالا مثلا خواستم کم حرف بزنم. امیدوارم آدم خوبی باقی بمونی و مجبور نباشم که روی بدجنست رو ببینم.

.

.

.

ساعت ۷ و بیست و شیش دقیقه‌ی صبحه و به تازگی، با دیدن یه خواب دلهره‌آور که البته یه وجه خوش‌آیند داشت، بیدار شدم.

نمیدونم این اتفاقی که خوابشو دیدم واقعیه یا صرفا ساخته‌ی ذهن خودمه تا بهم درس جدیدی بده. ترجیح میدم واقعی درنظرش بگیرم چون برام توجیه کننده‌ی برخی احساساتی هست که در زندگی واقعیم تجربه کردم و تاامروز، هیچ توجیهی برای این احساسات شدید، پیدا نکرده بودم.

بعد از بالغ شدن، هیچ‌وقت شیفته‌ی سلبریتیا نمیشدم و هنوزم چندان جدی‌شون نمیگیرم. اغلب خواننده‌ها و بازیگرای این سیاره، در نظرم افراد شرور یا بی‌تفاوتی هستن که بدون درک موقعیتشون و درخدمت سیستم‌های سودجو کار میکنن. فقط یه بار،

یه سلبریتی، خیلی توجه‌مو جلب کرد و حس کردم که بهش تعلق زیادی دارم. شانسی برای دیدنش نداشتم و سبک زندگی و فرهنگی که درونش رشد کردیم هم زمین تا آسمون فرق داشت. از طرفی، چه دلیلی داشت که همچین احساساتی رو، هرچند که شدید هم باشن جدی بگیرم؟

بدجوری شیفته‌ی خودش بودم، نمیتونستم باور کنم که شیفته‌ی مهارتش شدم چون واقعا مهارتی نداشت. خیلی ناشیانه کار میکرد و برام عجیب بود که اصلا چجوری توی صنفش پذیرفته شده و رشد کرده.

چی خطابش کنم؟ اسم خوبی به ذهنم نمیرسه. توی خوابم میدیدم که طرف رو از خیلی وقت پیش میشناسم. از قرن‌های ابتدایی زندگیم. اون فرزند یکی از سرشناس‌ترین شخصیت‌های سیریانیه. ما تبدیل به

عاشق و معشوق شدیم و خیلی هم همدیگه رو دوست داشتیم. اون هم عاشق تعهد و داشتن خونواده بود. چیزی برام کم نمیذاشت و فراتر از ایده‌آلام از یه شوهر خوب، رفتار میکرد.

اما اون راهشو گم کرد و تبدیل به موجود بدی شد. لزوما به من بدی نمیکرد اما... خودتون میدونید چی میگم؛ شفقتش نسبت به آدما رو از دست داد و موجود خودخواهی شد. امید داشتم نجات پیدا کنه.

خیلی گشنمه، باید برم صبحونه بخورم. بقیه‌شو بعدا مینویسم.

.

.

.

دیگه ببخشید که وسط داستان عاشقونه، به‌خاطر شکمم آفلاین میشم. وقتی گشنمه نمی‌تونم فکر کنم.

خلاصه، من پسر مورد علاقه‌ام رو، یا بهتره بگم مرد زندگیم رو سعی می‌کردم مقصر ندونم چون اون داشت رویه‌ی خونواده‌شو طی میکرد و میخواست فرد قدرتمندی باقی بمونه. اگه بهشون پشت میکرد، قطعا مزیتای موروثی زیادی رو از دست میداد و کلی هم برای خودش دشمن‌تراشی میکرد. از منم انتظار داشت که در کنارش باقی بمونم، چون باهام خوب برخورد میکرد و نمیذاشت آسیبی بهم برسه، بهم وفادار بود و تحت فشارم هم نمیذاشت که مثل خودش خودخواهانه زندگی کنم. اما من کون این حرفا نذاشتم و وقتی دیدم داره به آدما ظلم میکنه ولش کردم. شاید به دیگران، حس تعلق خاصی

نداشتم اما به خودم میگفتم که فرض کن اینا دوستاتن که داره بهشون ظلم میشه. به غیرتت برنمی‌خوره که با عامل رنجشون بلاسی و بهش کص بدی؟

اون زمان، خیلی بهتر از الان میتونستم هاله‌ی دیگران رو ببینم و به‌نظرم خیلی از افرادی که شوهرم داشت بهشون ظلم میکرد، موجودات خوبی بودن که در مراحل ابتدایی تکاملشون به‌سر می‌بردن و نیاز به مراقبت و مسئولیت‌پذیری از سمت افراد قدرتمند داشتن. منم گفتم کیرم تو این رابطه و تا زمانی که آدم نشی هم دشمن همدیگه هستیم.

شوهرم اول اومد چس‌کنش رو به برق زد و فاز گرگ تنها و عقاب مغرور رو برداشت اما بعدش فهمید که چه کص خوبیو از دست داده.

طی قرن‌های متمادی و طی تناسخات متعدد، ما بارها و بارها همدیگه رو دیدیم. گاهی مثل الان، دورادور و صرفا تحت تاثیر هم عصر بودن، نوعی ارتباط ذهنی ایجاد شد، و گاهی هم با فاصله‌ی جغرافیایی کمتر. اما هربار، اتفاقات مشابهی رخ میداد. مدت خیلی کوتاهی با هم دوست میشدیم و بعد، آقا یادش میومد که یه زمانی ولش کردم... البته بهتره بگم که به یادش می‌آوردن و تحریکش میکردن که بهم آسیب برسونه.

آقا پسر جذاب، کینه‌ی سنگینی ازم به دل داره و تنها فرقش با قرن‌های دور اینه که الان دیگه مثل خودم پا به سن گذاشته. گرچه فکر نمیکنم ما موجودات پیری به‌حساب بیایم اما قطعا مثل گذشته هم رفتار نمی‌کنیم. میتونم حس کنم که بی‌تفاوتی رو کمابیش یاد گرفته. چیزی که درموردش برام جالبه اینه که

جفت‌گیری انجام میده و اتفاقا دوست داره تعلق، خونواده و عشق زن و شوهری عمیقی رو تجربه کنه اما هر بار، آلتش به سنگ میخوره و میبینه که نمیتونه فردیو پیدا کنه که به‌اندازه‌ی من، بهش حس تعلق داشته باشه. البته اینم از سطحی‌نگری خودشه که فکر میکنه همه‌چیز درمورد احساسات خودشه. اگه رابطه‌مون عمیق جلوه میکرد، بابت حس تعلق منم بود و معلومه که یه عالمه دوستت داشتم و داشتم آرزومو در قالب یه خونواده‌ی دونفره و متعهدانه زندگی میکردم.

من بعد از اون، دچار رابطه‌های عمدتا کوتاه مدتی شدم که در اثر مرگ، خیانت و اختلاف‌نظر، خراب میشد. اونم دیگه نتونست رابطه‌ی طولانی مدتی رو تجربه کنه ولی فرقمون اینه که من سعی میکردم

روابطمو حفظ کنم و عامل خیانت نبودم اما اون ترک میکنه. کافیه متوجه بشه که تعلق درون رابطه، از تعلقی که بین من و خودش وجود داشت خیلی پایین‌تره و امیدشو از پیشرفت رابطه از دست بده؛ اون وقته که بی‌خیالش میشه.

هنوز گشنمه، باید برم دوباره یه چیزی بخورم.

.

.

.

خلاصه داشتم میگفتم. چیزی که برام جالبه اینه که هنوزم صرفا با افرادی وارد رابطه میشی که قدرت اجتماعی‌شون درحد خودت باشه ولی ازشون سرخورده میشی چون میبینی که مثل خودت نیستن و تعهد و تعلق خاصی بینتون شکل نمیگیره. نکنه فکر

کردی چون دوتامون بچه‌ی شاه پریون بودیم با هم به سازگاری رسیدیم؟ این جفتایی که انتخاب میکنی، درست مثل خودت برده‌ی سیستمی هستن که داره خون ملتای دیگه رو تو شیشه میریزه و دنبال قطبی‌سازیه. فرق این زیدایی که انتخاب میکنی هم با من اینه که این جک و جنده‌ها هم مثل خودت بی‌غیرت شدن و براشون مهم نیست که کارا و انتخاباشون چجور داره دنیا رو از اینی که هست زشت‌تر میکنه.

اینکه زندگیمون سازگار بود هم ربطی به موقعیت اجتماعی‌مون نداشت. برخلاف تو که همیشه زیر تخمای والدینت کسب منفعت میکنی، من عرضه‌شو دارم که مستقل زندگی کنم و الانم به هیچ جام نیست که پدر و مادر واقعیم چه موجوداتی هستن. الانم که

کمابیش به هویتشون پی بردم، بی پرده و بی سانسور نوشتم که در نظرم آدمای سطحی‌نگری هستن و از صحبت کردن باهاشون لذت نمیبرم.

میدونم هنوزم ازم کینه داری و با خودت میگی میتونست پیش من خوشبخت باشه و رفاه خوبی رو تجربه کنه. پز این پولای حرومتو به من نده چون من خیلی روی مسیر به‌دست آوردن پولم حساسم و نمیذارم پولای کسشعر و کثیف بیاد تو بساطم. خوشمم از سبک زندگیت نمیاد و در نظرم هیجان کاذبی درونشه که فقط وقت و عمر آدمو تلف میکنه و بیش از پیش، جلو رشدو میگیره.

اگرم به داشته‌ها و نداشته‌هام حسودیت شد، می‌تونی بیای کیر شوهرمو بخوری. سامحو یه کیر خیلی خوشمزه و جذاب داره که همین الانش، کلی جنده‌ی

آرکتورینی مدام عکس کون و ممه‌شون رو میفرستن به امید اینکه سامحو کیرشو بده دستشون.

بار آخرتم باشه که منو مدیون خودت یا پدر و مادرم تجسم میکنی و بهم به چشم یه دختر بچه‌ی لوس نگاه میکنی که نمیدونه داره چیکار میکنه. من آدم خودساخته‌ای هستم و کارمو خیلی درست‌تر از سیریانی‌های گروه زده و پفیوضی مثل تو میدونم که تو سیاره‌تون کز کردین و غر به جون همه چیز میزنید ولی عارتون میاد که ازتون سودی به دنیا برسه. خودمو از شماها خیلی لایق‌تر میدونم و بهتون پیشنهاد میکنم به جای گوز گوز و حسادت، از وجنات من یاد بگیرید، بلکه تونستید جلوی انقراض خودتونو بگیرید... گروه‌زده‌های عقب مونده.

.

.

.

سلام دوستان عزیزم، شبتون بخیر باشه.

چندتا خواب جدید دیدم اما بهتره بریم سر اصل مطلب و بخشای پایانی این فایل رو بنویسم. خلاقیت به خرج دادن در مهربانی ورزیدن رو از بسیاری جهات میشه به هدیه دادن تشبیه کرد. شما وقتی چیزی رو به فردی هدیه میدید، اونو در معرض یه موضوع خوش‌آیند قرار میدید که درمورد کیفیت و ظواهرش قراره غافل‌گیر شه اما یه وجه روشن داره و اونم مهربانی شما هست که قراره ابراز بشه.

هدیه دادن برخلاف وجه رایجش، تاثیر روانی منحصر به‌فردی داره و میشه ازش برای ایجاد تاثیرات

ناخودآگاه زیادی استفاده کرد. از نوع هدیه، بسته بندیش یا نحوه‌ی ارائه‌اش، فردی که برای هدیه دادن انتخاب میکنید و حتی گفت‌وگویی که در حین هدیه دادن انجام میشه، می‌تونیم برای طراحی یه تاثیر مهندسی شده و خاص استفاده کنیم.

با هدیه دادن، شما می‌تونید دیگران رو در معرض ایده‌ها و افکاری قرار بدید که در حالت عادی، حتی بهش فکر هم نمیکنن یا نسبت بهش اشتهایی ندارن اما یه هدیه میتونه فرد رو ترغیب کنه تا یه ایده رو برای یکبار هم که شده امتحان کنه. برای همینم هست که بهتره حواستون به ایده‌های هدیه مانند اطرافتون باشه. بعضی چیزا ممکنه رایگان و به ظاهر خلاقانه و جالب باشن اما تاثیری که ایجاد میکنن، در نهایت باعث بشه تا مورد سوءاستفاده قرار بگیرید. منظورم

از هدیه هم لزوما هدیه‌های ملموس و مادی نیست بلکه بعضی از تعریف و تمجیدا، بیشتر از اونکه بتونن به رشد ما کمک کنن، صرفا ناشی از سطحی نگری، ریاکاری و تلاشی برای خراب کردن انرژیمون هستن.

توی جامعه‌ای که شرارت و نابهنجاری رواج زیادی داره، خیلی طبیعیه که نسبت به هدیه‌های فیزیکی و غیر فیزیکی، بدبینی زیادی داشته باشید چون عموما این هدیه‌ها طراحی میشن تا بیش‌ازپیش، انرژی مفید آدما رو مورد غارت قرار بدن.

فکر نمیکنم نیاز به توضیحات بیشتری در این زمینه باشه و چنانچه منتقد درونتون تحریک شده باشه، خودتون به‌راحتی میتونید ویروس های روانی مرتبط با این سطح که توی جامعه‌تون وجود دارن رو شناسایی کنید.

فقط می‌خوام یه خواب کوتاهی رو تعریف کنم که دروواقع آخرین خوابی هست که امروز دیدم.

در جریان خوابم میدیدم که یکی از کارفرماهام بهم پیام داده و سعی داره که نوعی صمیمیت رو ایجاد کنه. اون خیلی خودمونی حرف میزد و جوری برخورد میکرد که انگار ازم خوشش اومده و دوست داره نوعی رفاقت ایجاد کنه.

اون عکس پروفایل عجیبی داشت و انرژیش بهم این حسو میداد که لزوما اونطور که نشون میده، موجود خوبی نیست.

سعی کردم با انرژیش، یه جور آزمایش ذهنی انجام بدم. خواب میدیدم که توی حالت خواب و بیداری هستم و نوعی مراقبه رو تجربه میکنم. از این فرصت استفاده کردم تا حالت ذهنیم رو شبیه به انرژی غالب

اون شخص کنم. در اون لحظه، نوعی اشتیاق، درونم شکل گرفت اما حالت شرورانه‌ای داشت. ترکیبی از میل به سواستفاده، غارت کردن و در نهایت، نشون دادن خشونت رو درون خودم دیدم که با توجه به تفاوتش با افکار شرورانه‌ای که غالبن داشتم، میدونستم اینا متعلق به من نیستن و نتیجه‌ی شبیه‌سازی به‌حساب میان. بابت همین هم تصمیم گرفتم به تلاشای یارو برای جلب محبت و تعریف و تمجیداش اهمیتی ندم.

جمع‌بندی

این مهارتای روانی، به خودی خود، نمی تونن جنبه ی معنوی و تعالی بخش داشته باشن و میشه ازشون

به‌عنوان نوعی قدرت یاد کرد. همه چیز بستگی به این داره که شما برای منتشر کردن انرژی عشق ازشون استفاده کنید یا برای نابود کردن نیروی زندگی.

انواع مهربونی ورزیدن، در دنیاهای ما شناخته شده است و خوده کلمه‌ی مهربونی هم کاربرد زیادی داره اما این موضوع، لزوما باعث نشده که به سطح 42 تکامل برسیم. مهربونی ورزیدن به شیوه‌ی یه موجود سطح 42، نیازمند آگاهی و شناخت مهارتای قبلی و درست استفاده کردن از این الگوهاست.

کار درست، همیشه اون چیزی نیست که رضایت آدما رو به دنبال داشته باشه اما قطعا باعث نمیشه که به دیگران آسیب بزنید. چون قراره با انرژی عشق کار کنید.

خلاصه‌ی مهارتای روانی سطوح صفر تا ۴۲

1. بعد منفی یک: توهم_ بعد صفر: انگیزه، معنا_ بعد یک: هدف، جهت
2. جریان اندیشه (منطق افکار، ایجاد ارتباط علت و معلولی ساده در افکار)
3. ارتباط (به منظور ساخت فرهنگ)
4. نطق
5. تعلیم
6. شهود
7. درک احساسات (همدلی، همزاد پنداری)
8. خلق تجربه (برای خود و دیگران)
9. مبارزه با نابهنجاری (تفکیک خیر از شر)
10. خوشبینی (تفکیک خوشبینی بهنجار از نابهنجار)
11. وفاداری
12. خلق تجارب سطح بالا برای افرادی که قادر به لمسش نیستن
13. درک اونچه که گفته نمیشه
14. وجهه ی اجتماعی، سرشناسی، کاریزما
15. اشتیاق
16. باور

17. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت
18. مهندسی معکوس
19. تعصب، غیرت
20. شبیه سازی
21. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران
22. کلکسیون سازی
23. چیزی مثل قدردانی. دیدن و ارزیابی و استفاده از پتانسیل‌ها، با توجه به هدفی که توی ذهن داریم. این مهارت می‌تونه کمک کنه تا چیزای به درد نخوری که سعی میکنن خودشونو مهم جلوه بدن یا به خاطر عرف، زیادی بهشون بها داده شده هم ببینیم و از نتایج تحلیل‌مون حذفش کنیم.
24. قدرت طراحی خلاقانه‌ی پارامترای تحلیل احساسات فردی (این روش تحلیل، کمک میکنه تا رفتارا و الگوهای فکری آینده‌ی فرد یا جمعو هم پیش بینی کرد)
25. سایه‌های گذشته. داستانی که پشت سر موجوده و تحلیل بهینه‌اش.
26. الگوهای حذف داده. آنتی پروپاگاندا
27. توانایی شناخت و حذف داده‌هایی که دروغ هستن. دروغایی که به طور مستقیم بیان نمیشن اما طوری طرح ریزی شدن که از

طریق تحلیل داده‌های آشکار اما دروغین یا غیر مهم، بهشون برسی و باورشون کنی. دروغی که عمدا پنهان شده تا باورپذیر جلوه کنه.

28. تکنیک کشف و افشای دروغ سه لایه به جهت منحل کردن یک سیستم

29. دیدن بازتاب انعکاس. دیدن تاثیری که توی بخش نابهنجار ناخودآگاه و ذهن یه عده میذاری ولی سعی دارن این تاثیرو کتمان کنن.

30. شک شهودی. گاها چیزای بیشتری برای شک کردن وجود داره اما ممکنه که ذهن خودآگاه، قادر به شناساییش نباشه. با این وجود، شک شهودی به عنوان یه پارامتر تحلیلی در نظر گرفته میشه.

31. طرح تلقین، آشنایی با مفهوم تلقین و نقشی که در طراحی ناخودآگاه جمعی داره و استفاده از این ادراک، جهت بهینه‌سازی قضاوت و تحلیل

32. طراحی تلقین، آشنایی با نحوه‌ی طرح ریزی تلقین های بهینه برای ارتباط گرفتن با ناخودآگاه جمعی. تولید کننده‌ی طرح تلقین.

33. توانایی‌های کشف الگوهای حقارت

34. توانایی‌های افشای الگوهای حقارت

35. کشف الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس

36. طراحی الگوهای افشای الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس

37. کشف الگوهای نابهنجاری مظلوم نما (انتقاد به موقع یا زودهنگام نسبت به نابهنجاری‌ای که سعی داره خودشو پنهان کنه یا بی خطر نشون بده.)

38. شناسایی و نقد الگوهای مرتبط با جبرگرایی که سعی دارن یه موجود بعضا بی مسئولیت رو قربانی و ناچار نشون بدن.

39. کشف زمانی که بهتره ناامید شد و از یه موضوع دست کشید.

40. مهربانی

41. کشف و شناسایی الگوهای ویروسی مرتبط با مهربانی

42. خلاقیت در مهربانی ورزیدن